

سفیدی مرکبار

نوشته: جی. کی. رولینگ

(با نام مستعار رابرت گالبریث)

ترجمه: ویدا اسلامی



کتابسرای فندیس

سرشناسه: رولینگ، ج. کی، ۱۹۶۵ - Rowling, J. K. م.
عنوان و نام پدیدآور: سفیدی مرگبار/ نوشته جی. کی. رولینگ (با نام مستعار رابرت گالبریث)؛ ترجمه ویدا
اسلامیه.

مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۹۱۲ ص.

شابک: ۱-۶۰۶-۱۸۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: عنوان اصلی: Lethal white.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیس قرن ۲۰ م.

Young adult fiction, English-- 20th century

شناسه افزوده: اسلامیه، ویدا، ۱۳۴۶ -، مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۸۳۵۱۰

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فایا

www.ketab.ir



سفیدی مرگبار

نویسنده: جی. کی. رولینگ

مترجم: ویدا اسلامیه

چاپ پنجم: پاییز ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیمیا

شابک: ۱-۶۰۶-۱۸۲-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۵۹۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی‌زاد، پلاک ۱۰ واحد ۲

کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷

www.tandispub.com

تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۱۳۸۷۹ - ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

پیش‌گفتار

خوشبختی، ربه‌کای عزیز، پیش و بیش از هر چیز یعنی حس شادی و آرامش
بی‌گناهی.

روسمرس هولم^۱، اثر هنریک ایبسن^۲

اگر فقط قوها روی آب سبز تیره‌ی دریاچه کنار هم شنا می‌کردند، این عکس
شاهکاری میان تمام آثار حرفه‌ای عکاس مجالس ازدواج می‌شد.
هیچ دلش نمی‌خواست وضعیت عروس و داماد را تغییر بدهد چون نور
ملایم زیر سایه‌ی درخت‌ها، عروس را با موهای باز حلقه‌حلقه‌ی طلایی متمایل
به قرمز، درست مثل فرشته‌های دوره‌ی پیشارافائی کرده بود و برجستگی
گونه‌های همسرش را دوچندان می‌کرد. به یاد نداشت پیش از آن، برای
عکاسی از زوجی به این زیبایی و برازندگی قراردادی بسته باشد. آقا و خانم
متیو کانلیف^۳ هیچ نیازی به ترفندهای ماهرانه نداشتند، لازم نبود عکس این
بانو را از زاویه‌ای بگیرد که چاقی لایه‌لایه‌ی پشتش پنهان بماند (تازه این خانم
یک هوا بیش از اندازه ترکه‌ای بود که آن هم در عکس خوب می‌افتاد)، لازم

^۱ Rosmersholm نمایشنامه‌ای اثر هنریک ایبسن، نویسنده‌ی تروژی - م.

^۲ Henrik Ibsen

^۳ Matthew Cunliffe

نبود از داماد بخواهد «یک عکس هم با دهان بسته» بگیرد چون دندان‌های آقای کانلیف ردیف و سفید بود. تنها چیزی که لازم بود پنهان شود و امکان روتوشش در عکس‌های نهایی وجود داشت، جای زخم بدهیتی بود که از بالا تا پایین ساعد دست عروس امتداد داشت: جای زخمی کبود و ملتهب، که جای بخیه‌های رویش هنوز مشخص بود.

صبح که عکاس وارد خانه‌ی پدر و مادر عروس شد، دست بانندیچ عروس در آتل بود. وقتی برای عکاسی باند و آتل را از دستش درآورد، دل عکاس ریش شد. حتی به فکرش رسید که شاید پیش از ازدواج، اقدام به خودکشی نافرجامی کرده باشد چون از این چیزها زیاد دیده بود. بعد از بیست سال سابقه، باید هم می‌دید. خانم کانلیف - که تا یکی دو ساعت پیش رابین الاکوت^۱ بود - گفته بود:

- بهم حمله کردن.

عکاس مرد حساس و رقیق‌القلب بود. به زور و زحمت تصویر فرورفتن تیغه‌ی فولادی در آن پوست لطیف و روشن را از ذهنش بیرون رانده بود. جای شکرش باقی بود که در آن لحظه، جای زخم بدهیت، زیر سایه‌ی دسته‌گل رز خامه‌ای رنگ خانم کانلیف مخفی مانده بود.

قوها، این قوهای نکبت. اگر هر دو از پس زمینه کنار می‌رفتند هیچ اهمیتی نداشت، ولی یکی‌شان پشت سر هم در آب شیرجه می‌رفت و هرم پرداز پشتش مثل کوه یخی پرداری از آب بیرون می‌زد و وول زندش بر سطح آب طوری موج می‌انداخت که حذف دیجیتالی‌اش بسا پیچیده‌تر از آن بود که به ذهن آقای کانلیف جوان برسد که برای اصلاح عکس، چنین پیشنهادی داده بود. در این بین، قوی دیگر، در کمال برازندگی و آرامش، مصرانه خارج از کادر عکس، در امتداد ساحل شنا می‌کرد.

عروس با بی‌قراری آشکاری پرسید:

- عکسو گرفتی؟

جفری^۱، پدر داماد، از پشت عکاس گفت:

- مثل ماه شدی، عروس گلم.

از صدایش معلوم بود که از حالا سرش گرم است. پدر و مادر عروس و داماد و ساقدوش‌ها، همگی زیر سایه‌ی درخت‌ها آن‌ها را تماشا می‌کردند. کوچک‌ترین ساقدوش عروس، کودک نوپایی بود که باید مانعش می‌شدند که سنگریزه در دریاچه نیندازد و در آن لحظه داشت گریه می‌کرد و مادر آزرده‌اش یکسره به زمزمه با او حرف می‌زد.

رابین بی‌اعتنا به پدرش وهرش دوباره پرسید:

- عکسو گرفتی؟

عکاس به دروغ گفت:

- تقریباً. رابین لطفاً یه ذره دیگه روتو به سمت داماد برگردون. خوبه. حالا قشنگ بخندین. بخندین، خوبه.

تنشی بین عروس و داماد بود که تمامش را نمی‌شد به سختی عکس گرفتن نسبت داد. عکاس اهمیتی نمی‌داد. او که مشاور ازدواج نبود. زوج‌هایی را دیده بود که وقتی خودش مشغول بررسی نورسنج بود شروع به داد و فریاد سر هم کرده بودند. عروسی با خشم مراسم عروسی خودش را ترک کرده بود. برای سرگرمی دوستانش، هنوز عکسی را از سال ۱۹۹۸ نگه داشته بود که در آن داماد با سر به ساقدوشش حمله کرده بود.

چون آقا و خانم کانلیف خوش‌قیافه بودند، احتمال این اتفاق‌ها را برایشان نمی‌پسندید. جای زخم دراز روی ساعد عروس از همان اول، حالش را گرفته بود. کل مراسم در نظرش شوم و ناخوشایند شده بود.

ناگهان داماد رابین را رها کرد و گفت:

- ولش کن اصلاً. به‌قدر کافی عکس نگرفتیم مگه؟

عکاس با کج خلقی گفت:

- صبر کن، صبر کن، اون یکی داره می‌آد.

درست همان لحظه که متیو رابین را رها کرده بود، قویی که در دوردست،

نزدیک ساحل بود، از آن سوی آب سبز تیره‌ی دریاچه شروع به شنا کردن به سمت جفتش کرده بود.

جفری با پوزخند به مادر عروس گفت:

- عوضی‌ها انگار از قصد این کار رو می‌کنن، نه، لیندا؟

رابین دامن بلندش را تا روی کفش‌های نه‌چندان پاشنه‌بلندش بالا گرفت و گفت:

- مهم نیست. مطمئنم چندتایی گرفتیم.

با قدم‌های بلند از محوطه‌ی پر دار و درخت دور شد و زیر تیغ آفتاب، از روی چمن‌ها به سمت قلعه‌ی قرن هفدهمی رفت تا به مهمان‌هایی بپیوندد که دور هم ایستاده بودند و ضمن نوشیدن شامپاین، چشم‌انداز محوطه‌ی هتل را می‌ستودند.

مادر عروس به پدر داماد گفت:

- فکر کنم دستش درد می‌کند.

عکاس با خشنودی بی‌رحمانه‌ای در دل گفت: چه مزخرفاتی، تو ماشین دعواشون شده.

عروس و داماد وقتی زیر باران نقل و خرده کاغذ رنگی از کلیسا بیرون می‌رفتند، خوش و خرم بودند، اما وقتی به هتل روستایی رسیدند، قیافه‌ی کسانی را داشتند که به زور خشم‌شان را فروخورده‌اند.

جفری با خونسردی گفت:

- چیزی نیست. یه نوشیدنی حالشو جا می‌آره. برو پیشش، مت.

عروس با کفش پاشنه‌دار در چمن‌ها جلو می‌رفت و متیو که دنبالش رفته بود، به راحتی خود را به او رساند. بقیه هم دنبالشان راه افتادند و دامن تور پیراهن نعنایی ساق‌دوش‌های عروس در وزش باد گرم در پیچ و تاب بود.

- رابین، باید با هم حرف بزنیم.

- پس حرفتو بزن.